

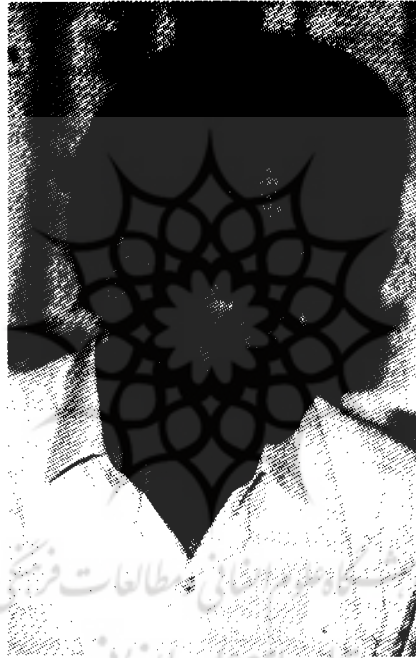
... (حدود چهل سال پیش) يك كارگر نجار

بودم. به موسیقی علاقه داشتم. آرزو می کردم بتوانم به کلاس «ابوالحسن صبا» - که بهترین بود - راه پیدا کنم. از چند نفر سراغ خانه اش را گرفتم. هرکس که می شنید، به من می گفت: «تو را چه به صبا! تو را قبول نمی کند!» آخر، سر و وضع درستی که نداشتم. اوضاع مادی هم رو به راه نبود. حسابی تو دلم را خالی کرده بودند. و من از اُبّهت صبا می ترسیدم. يك روز دل را به دریا زدم و رفتم. وارد کلاسش که شدم، سلام کردم و با دلهره در گوشه ای نشستم. شاگردهای صبا دور تا دور اتاق نشسته بودند و انتظار می کشیدند تا نوبتشان شود. سر و وضعشان هم حسابی مرتب بود. معلوم بود که به اصطلاح دستشان به دهنشان می رسد. صبا رسمش این بود که وقتی نوبت شاگردی می رسید، او را به نام صدا نمی زد. فقط می گفت:

«بفرمایید.» و آن وقت هرکس نوبتیش بود، بلند می شد می رفت کنار او می نشست، درس قبلی را پس می داد، درس جدید را می گرفت و می رفت. آن روز چند نفری درس گرفتند و رفتند، چند نفر دیگر هم با همان اوضاع رو به راه بعد از من آمدند و در نوبت نشستند. تا این که صبا گفت: «بفرمایید!» هیچ کس بلند نشد. نوبت من شده بود. قلبم به شدت می زد، عرق کرده بودم. يك كارگر نجار بی سر و زبان بودم. وضع لباس و ظاهر هم که مرتب نبود. با خودم گفتم: «الان است که مرا با توپ و تشر از کلاسش بیرون می کند.» آخر صبا بود و همه مملکت می شناختندش و احترامش می کردند. فکر می کردم خیلی که به من لطف کند می گوید:

«هدرجان! توی لاله زار خیلی ها درس موسیقی می دهند. برو پیش یکی از آنها!» با چنین احساسی، رنگ پریده و دستپاچه بلند شدم رفتم جلو. صبا گفت: «چی می خواهی باباجان؟» گفتم: «آمده ام ساز یاد بگیرم. اما يك كارگرم. دستهایم ظریف نیست. انگشتهایم زمخت است...» صبا همین طور که گوش می داد، لبخندی زد، دستهایش را جلو آورد و گفت: «این که اشکالی ندارد. اتفاقاً من هم کارگر هستم. بعد دستهایم را گرفتم، زیر نور چراغ به دقت به آنها نگاه کرد و گفت: «خوب است!» پشت گوشم را هم نگاه کرد! و آن وقت رویش را به پیرمردی که در کنار اتاق نشسته بود کرد و گفت: «این هم نجار خوبی است و هم رنگ کار خوبی!» پیرمرد پرسید: «شما از کجا فهمیدید؟» صبا گفت: «فهمیدم!» سپس به من گفت: «برو آن گوشه بنشین.» نشستیم. شاگردها یکی یکی درسشان را گرفتند و رفتند. آن پیرمرد هم رفت. من ماندم و صبا. آن وقت دست مرا گرفت در دستهایش و گفت برویم طبقه پایین. درست مثل همین الان، یغض گلویم را گرفته بود. با او به طبقه پایین رفتیم. صبا در همین منزلی که در حال حاضر به موزه تبدیل شده، زندگی می کرد. وقتی به اتاق طبقه پایین رسیدیم، چند بار با صدای بلند، شتابزده مادرش را صدا کرد. مادرش آمد. به او گفت: «بیا جلو، این را نگاه کن! این همان است که پدرم

• صبا خودش هم ساز می ساخت
• نسبت به اجتماع احساس دین می کنم و باید هرچه را که می دانم، به دیگران منتقل کنم



• پای صحبت

یکی از بزرگترین سازندگان «ساز»

در جهان

باکاشف

راز

ساز و صدا...

می گفت. گیرش آوردم! این همان است که پدرم می گفت در میان کارگراها پیدا می شود. پیدا شد!» مادر صبا، چارقد گردی بر سر داشت. نگاهی به من کرد. سری تکان داد و رفت. (هنوز هم نمی دانم منظورش چه بود؟) صبا به اتاق دیگری رفت. و با يك سه تار برگشت و به من گفت: «ببین! این را من خودم ساخته ام. بنابراین وقتی به تو گفتم من هم کارگر تجارم، دروغ نگفتم! جلسه بعد بیا. يك كتابچه نت هم بخر یا خودت بیاور.» با حالت خوشی از خانه اش بیرون رفتم. تا جلسه بعد برسد، افتادم دنبال تهیه بول شهریه کلاسش. شنیده بودم ماهی بیست و پنج تومان می گیرد. به هر جان کنده بود، از این جا و آن جا بول را تهیه کردم، گذاشتمش توی يك پاکت، داخل جیب شلوارم. بار دوم که رفتم پیش او، قدری نت برایم نوشت که یاد بگیرم و درس اول را هم گرفتم. وقتی بلند شدم، دستم را توی جیبم کردم که پاکت را بیرون بیاورم. صبا سرش را بلند کرد. همان طور که به چشمهای من نگاه می کرد، لبش را به طور نامحسوسی گزید. من فهمیدم. دستم را خالی از جیبم درآوردم. وقتی نگاهش به دست خالی من افتاد. دوباره به چشمهایم نگاه کرد و با يك دنیا حرف در چشمهایش، به من لبخندی زد که هنوز جلو نظرم هست. بعد گفت: «برو باباجان! برو جلسه ی بعد هم بیا!» از کلاس که در آمدم توی کوچه ظهیرالاسلام راه می رفتم، حالتی بین گریه و خنده داشتم... بعدها، محرم اسرار او شدم.

يك روز به او گفتم: «چرا هیچکس مانند شما نمی تواند نوازندگی کند؟» اول که طفره رفت، اما يك دفعه احساس کرد که محرم هستم و حرفش را حمل بر تکبر و غرور نمی کنم. گفت: «راست می گویی! نه! هیچ کس نمی تواند مانند من بزند. باید تك تك اجزای این خانه، زنده شوند و گواهی بدهند که من هم هر روز عمرم از بام تا شام مانند يك عاشق بیش از دوازده ساعت ساز زدم و رنج کشیدم. اگر کسی این کار را کرد، می تواند مانند من ساز بزند. من این آرشه های فرنگی را، تبدیل به برانی کردم.» بعد گفت: «این هم کافی نیست. من از چهل استاد مسلم درس گرفتم. گوش من به این نواها عادت کرده است...»

يك روز هم به من گفت: «اوستا جان! تو ساز بساز!» ... من هم ساختم. روزی هم رسید که سازی را که ساخته بودم در دست گرفت و گفت: «من با این ساز خوب می توانم بزنم!» ... و زیر عکسی را که از خودش به من هدیه کرد نوشت: «به شاگرد عزیز و استاد عالی قدرم! ابراهیم قنبری هدیه گردید.»

«استاد ابراهیم قنبری مهر»، یکی از بزرگترین سازندگان ساز در جهان و بزرگترین هنرمند این رشته در ایران همان طور که اشک از چشمانش می ریزد، چند خاطره دیگر هم نقل می کند که اگر حقیقی دست داد در آینده، به مناسبتی که پیش خواهد آمد آنها را برای خوانندگان ادبیستان نقل

گفت و گوی ادبیستان را با ایشان می خوانیم.

□ قبلاً شنیده بودیم استاد قنبری علاوه بر هنر اصلی اش (ساختن ساز)، پنجه شیرینی نیز در نوازندگی ویلن دارد. از او می خواهیم برای چند لحظه ساز را به دست بگیرد. در پاسخ ما، خاطره ای از «درویش خان» نوازنده معروف نقل می کند که شنیدنی است و به کار نوازندگان جوان هم می آید.

■ می گوید: حدود ۲۵ سال پیش یکی از دوستانم تعریف می کرد يك روز بعد از ظهر درویش خان به جمعی وارد شد و نشست. لحظه ای بعد تازی را آوردیم و طبق رسوم قدیم آن را بوسیدیم و دو دستی به ایشان تقدیم کردیم تا اگر حالش را دارد، قطعه ای بنوازد. گفت که نمی توانم! از وی پرسیدیم: «یعنی چه؟ شما که به این مرحله رسیده اید، نمی توانید ساز بزنید؟» گفت: «نه!» گفتیم: «چرا؟» گفت: «از امروز صبح تا الان، تمرین نکرده ام. به همین دلیل نمی توانم خوب بزنم!» استاد قنبری سپس به خودش اشاره می کند و با فروتنی می گوید: «حالا من که سالها است ساز را درست و حسابی دست نگرفته ام، تکلیفم معلوم است!» گویا آقا حسینقلی گفته بوده است که يك نوازنده خوب، حتی در فاصله کشیدن يك سیگار هم نباید تمرینش را فراموش کند.

□ سالها است که اوازه شما را شنیده ایم و نزد هر استاد موسیقی که صحبت از «سازندگان ساز» در کشورمان پیش می آید، قبل از هر شخص دیگری نام شما برده می شود. هیچ موسیقیدان باتجربه ای در این کشور وجود ندارد که شما را نشناسد و یا نام شما را نشنیده باشد. اما شاید بعضی از جوانهای علاقمند ما که متعلق به نسل امروز هستند، شما را نشناسد. شما خودتان را برای آنها معرفی کنید. از زندگی هنری تان و تجربه های تان بگویید. برای خوانندگان ادبیستان تعریف کنید که در طول این سالها، چه کرده اید که امروز به عنوان بزرگترین و ماهرترین سازنده ساز در ایران و یکی از باارزش ترین هنرمندان این رشته در تمامی جهان، به حق، معروف و مشهورید. شاید شما بهتر از ما بدانید که در این سالهای اخیر، که موسیقی باارزش در کشورمان رشد سریعی داشته است، عده ای بی صلاحیت از نیاز علاقمندان استفاده می کنند و بدون آن که تخصص لازم را داشته باشند، سازهای گوناگون را در نهایت ناشی گری می سازند و با قیمت های گزاف، بی انصافانه به علاقمندان کم تجربه

● اگر میل سازی را ادامه داده بودید وضع بهتری نداشتید؟
- از نظر مادی چرا. اما عاشق این کار بودم و پشیمان هم نیستم



می فروشند. و این رشته هنری به دلیل استقبالی که از آن شده و می شود، برای عده ای تاجر مملک سوچو، به صورت دکانی درآمدی برای پول درآوردن. بد نیست که هم خوانندگان، و هم آنان که خود را هنرمند این رشته می شناسند، بدانند که یک هنرمند واقعی در این زمینه (مانند شما) از کجا شروع کرده تا به این مرحله رسیده است.

■ خوب! از قدیم گفته اند، رطوبت که زیاد آدمی شود، قارچها سر می زنند!

یک زندگی شصت و چند ساله را که نمی شود ظرف نوب ساعت خلاصه کرد و گفت. آمادگی ذهنی اش را هم ندارم، اما اجمالا هر چه به ذهنم بیاید، می گویم. من ساختن ساز را حدود سی و شش، هفت سال پیش شروع کردم.

□ الان چند ساله هستید؟

■ شصت و سه سال دارم.

□ چه چیز باعث شد که اصلاً به فکر این کار بپفتید؟

■ داستانش شیرین است. من یک کارگر تجار بودم. به موسیقی علاقه داشتم. برای یاد گرفتن ویلن، نزد مرحوم صبا می رفتم. ایشان به من پیشنهاد کرد که ساز بسازم.

□ شما هم قبول کردید؟

■ به خاطر ارادتی که به ایشان داشتم، بله. کار دیگری نمی توانستم بکنم. کار به جایی رسید که از یک زمانی به بعد، تمام کارگاه و دم و دستگاه نجاری و میل سازی بی را (که تازه به هزار جان کندن فراهم کرده بودم)، تعطیل کردم، همه اش از دستم رفت به خاطر «سازسازی». و صبا از این موضوع نگران هم شد که مباد از نظر اقتصادی لطمه ببینم. همین طور هم شد. به جایی رسیدم که امور زندگی ام را هم نمی توانستم بگذرانم.

□ اگر میل سازی را ادامه داده بودید، آیا وضع بهتری نداشتید؟

■ از نظر مادی چرا! اما عاشق این کار بودم و ادامه اش دادم (و پشیمان هم نیستم). البته آن روزها مرحوم صبا وقتی وضع مرا دید، برای خرید ابزار و وسایل لازم، کمکهایی به من کرد. بعدها وقتی به اصطلاح روی غلطک کار افتادم، اوضاع رو به راه شد. بالاخره در کاری که از صفر و بدون تخصص شروع کرده بودم، آن قدر زحمت کشیدم که در دوران حیات صبا سرانجام سازی را ساختم که وقتی صبا آن را به دست گرفت با رضایت خاطر گفت که من امشب با این ساز می توانم خوب بزنم! نوارهایی هم از نوازندگی صبا با ساز من به یادگار مانده و موجود است.

□ اصول این کار را در ابتدا از چه کسی آموختید؟

■ از شخص ابوالحسن صبا.

□ صبا خودش هم ساز می ساخت؟

■ بله. سه تاری را هم که ساخته است موجود است. بعد از خودش، صبا مرا به شخصی به نام «آراکلیان» معرفی کرد. این شخص خودش یک سازنده حرفه ای ساز نبود. اما در مورد این رشته اطلاعات خوبی داشت. کتابهای مختلفی را در این زمینه مطالعه کرده بود و به این کار بسیار علاقه داشت. من مدتی با ایشان همکاری می کردم تا این که از طرف

وزارت فرهنگ و هنر سابق مأمور شدیم که یک کارگاه سازسازی تأسیس کنیم. این کار شد. دقیقاً یک سال قبل از مرگ مرحوم صبا، در سال ۱۳۳۵ این کارگاه راه افتاد.

□ شما قبل از مرگ صبا، چند سال نزد او کار کردید؟

■ ساختن ساز را حدود سه سال و نوازندگی ویلن را سالها قبل از آن.

وقتی که می خواستم کارم را در این کارگاه شروع کنم، وضع زندگی ام بسیار خراب بود. مرحوم صبا گفته بود که این شخص همه زندگی اش را روی این کار گذاشته است. از طرف وزارت فرهنگ و هنر، پولی به من دادند که توانستم زندگی ام را راه ببندازم و آن وقت مشغول به کار شدم. دو سال بعد از آن، مرا برای آموزش و تکمیل کارم به فرانسه اعزام کردند. این کار هم توسط آقای سرژ خوسیف (که استاد هنرستان عالی موسیقی بود و نوازندگان ویلن خوبی تربیت کرد که یکی از آنها همین آقای حشمت سنجری - رهبر ارکستر - است) انجام شد.

□ این را می دانیم که هر نوازنده خوبی آرزو دارد یکی از سازهای ساخت شما را داشته باشد، و فراتر از این، معروف است که یکی از ماهرترین نوازندگان ویلن در دنیا در جایی گفته است: «من افتخار می کنم که با ساز استاد قهبری می زنم». از سوی دیگر، این را هم می دانیم که سازهای شما نه توسط خودتان، بلکه به وسیله دارندگان آنها، با قیمت های بسیار زیادی در ایران و خارج از کشورمان دست به دست می چرخد. اما آن چه را که از خانه و زندگی شما می بینیم، در نهایت سادگی و حتی چیزی کمتر از یک زندگی متوسط به اصطلاح متعادل به پایین است! این به اصطلاح تناقض را چگونه تفسیر می کنید؟

■ من عاشق این کار بودم. زندگی ام با این کار یکی شده بود، یعنی راحت بگویم! اگر این کار از دست من می رفت، من زندگی بی نداشتم. ببینید! یکی کار می کند برای زندگی (و برای زندگی بهتر و مرفه تر) و یکی هم زندگی می کند برای کارش. من جزو دسته دوم هستم و مطمئنم اگر کارم را از من بگیرند، ادامه حیات برایم مشکل است.

□ باز هم از صبا بگویم. شما کارتان را با وی شروع کردید. همه می دانند که صبا یکی از نوابغ موسیقی ایرانی بوده است و هنوز هم «مکتب صبا» در موسیقی طیف وسیعی را به خود اختصاص داده است. به نحوی که امروزه اکثر موسیقیدانان و آهنگسازان به نوعی با این مکتب، سر و کار و آشنایی دارند. شما می توانید بگویید زمانی که برای ادامه کار به فرانسه رفتید، چه تفاوت هایی بین آموزش های آنان با آن چه را که صبا به شما یاد داده دیدید؟

■ من کارم را به توصیه صبا و با راهنمایی های او شروع کردم. صبا از نحوه ساختن ساز، اطلاعاتی داشت اما به حدی هم نبود که این کار را به نحو اکمل بداند و یا به من بیاموزد. او در این کار، «حرفه ای» نبود، اما مقدمات کار را به خوبی به من یاد داد و در شروع بهترین مشق من بود، اما وقتی به فرانسه رفتم، باید اذعان کنم که تکنیک کار آنها بسیار بالاتر از شیوه کاری بود که سالها در ایران استفاده می شد. من در

فرانسه، تقریباً از همان ابتدا یک دوره مخصوص «تعمیرات» را گذراندم (که اهل فن می دانند «تعمیرات» مربوط به دوره «عالی» سازسازی می شود). آخر برای شروع، ابتدا می خواستند برای مدت دو سال مرا به کلاسهای [مقدماتی] نوسازی بفرستند. من سازی را که ساخته بودم، با خودم به آنجا برده بودم. آنها وقتی کار مرا دیدند نه تنها از این تصمیم منصرف شدند بلکه دوره «عالی» «تعمیرات» را برایم تدارک دیدند. آن ساز را حتی آقای اویسترخ هم تأیید کرد. [اویسترخ یکی از چند ویلنیست بزرگ جهان است.] آن دوره دوساله را هم ظرف شش ماه تمام کردم و به ایران برگشتم.

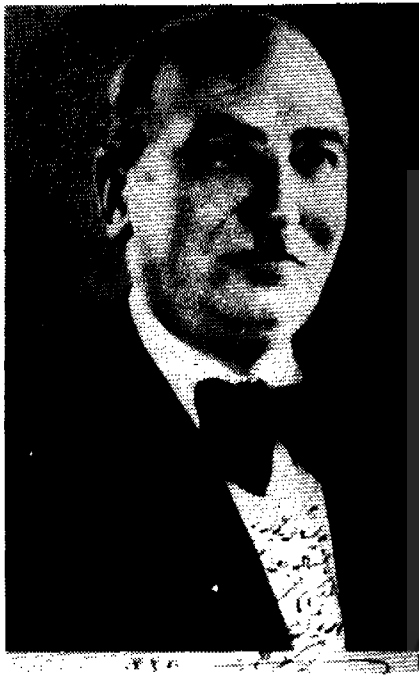
□ شما سازهای مختلفی ساخته اید (ویلن، ویلن سل، کنترباس، ویلن آلتو، تنبور، قانون، سنتور کروماتیک و... حتی هارپ!) به نظر خودتان درساخت کدام یک از اینها موفق تر بوده اید؟

■ اصل کار، «عشق» است و بس. انسان باید بخواهد و خداوند به او توفیق بدهد که «عاشق» باشد. اگر این بود، بقیه مسائل خود به خود به نحوی حل خواهد شد. برای من تقریباً هیچ تفاوتی ندارد که یک ویلن بسازم یا یک سه تارویا یک سنتور... مثلاً زمانی که (حوالی سالهای ۱۳۳۶) آقای دهلوی به من پیشنهاد کردند که یک سنتور کروماتیک^(۱) بسازم، من بنا به احترامی که برای ایشان قائل بودم، قبول کردم. کار ساختن ویلن را کنار گذاشتم و بلافاصله همه فکر و ذکرم را متمرکز کردم که یک سنتور کروماتیک بسازم و زمانی هم که این کار به پایان رسید و مورد تأیید هم قرار گرفت، کنارش گذاشتم و دوباره به ساختن ویلن پرداختم. داستان ساختن «هارپ» هم جالب است. یک «هارپ»ی در ایران [متعلق به فرهنگ و هنر سابق] موجود بود که خراب شده بود و باید آن را برای تعمیر به اروپا می فرستادند، مخارج تعمیرش هم بسیار زیاد می شد. به من پیشنهاد کردند که تو بیا این کار را بکن، تعمیرش کن! من در پاسخ، گفتم: «اصلاً می خواهید یک هارپ بسازم؟». باورشان نمی شد که بتوانم. شروع کردم و به یاری خدا، موفق هم شدم. اما حالا برای شما هم بگویم که خیلی کار سختی بود. فوق العاده مشکل بود. این ساز با حدود صد و پنجاه سال سابقه فقط در سه کشور جهان (امریکا، فرانسه و شوروی) ساخته می شد. آن هم با دانش و تجربه کافی و امکانات فراوان. چهارمین کشوری که در دنیا «هارپ» را ساخت، ایران بود. من «هارپ» را ساختم و علاوه بر آن، یک سری اشکالاتی هم در مکانیک آن دیدم که با تغییر دادن بعضی جاها، آن اشکالات را هم رفع کردم. یک نوازنده متخصص خارجی هم به دعوت ایران آمد، آن را دید و تأییدش کرد! اما چون ساختن «هارپ» به امکانات وسیع مهندسی و محاسبات دقیق برای یافتن آلیاژ مناسب احتیاج داشت، دیگر ساخت آن در ایران متوقف شد.

[چند وقت پیش هم یکی از هارپهایم را در یک عتیقه فروشی دیدم.]

□ حدود سی سال پیش، دیوید اویسترخ، که خود یکی از چند نوازنده بزرگ جهان در قرن بیستم بود، وقتی در پاریس به کارگاهی که شما در آن کار می کردید آمد و ساخته دست شما را دید به اشتباه افتاد

● اگر این کار از دستم می‌رفت،
زندگی بی‌تداشتم
یکی کار می‌کند برای زندگی
و یکی زندگی می‌کند برای کار.
من جزو دسته دوم هستم



باید عین چیزهایی را که می‌دانم، به دیگران و آیندگان منتقل کنم. اگر امکانات این کار باشد، من حاضرم همواره، هرچه که آموخته‌ام در اختیار کسانی که به این کار علاقه دارند، قرار دهم. هیچ بخلی هم ندارم. شما فکرش را بکنید در شرایطی که موسیقی خوب در کشور ما آزاد است و این همه هم علاقمند پیدا کرده، حتی يك جزوه کوچک نداریم که اصول ابتدایی و مقدماتی ساختن يك ساز را آموزش دهد. این يك نکته مهم است. شما به هر کشوری که بروید می‌بینید راجع به نحوه و متد ساخت سازهای مختلف در مورد این هنر، چندین جلد کتابهای گوناگون نوشته و چاپ شده است. اما در ایران، اگرچه جسته و گریخته چیزهای پراکنده‌ای منتشر شده، اما از نظر شیوه و متد صحیح این هنر، دردی را دوا نمی‌کند... بعضی از کسانی که به این کار علاقه دارند، گاهی اوقات نزد من می‌آیند و من هرچه دارم در اختیارشان می‌گذارم و راهنمایی‌شان می‌کنم، اما من که به تنهایی نمی‌توانم از عهده این کار بزرگ، در سطح کشور برآیم و شاگردان زیادی تربیت کنم، شاگردانی که کار را به نحو احسن و کامل یاد بگیرند...

□ یعنی فکر می‌کنید باید يك اداره یا سازمان خاصی عهده‌دار این کار شود؟

■ بله، دقیقاً. و حتی بیشتر از آن، در این باره باید کتاب آموزشی نوشته شود و فیلم‌های مناسب در حین کار گرفته شود که ظرافتهای کار به آیندگان منتقل گردد. هر آموزشی باید از روی اصول و متد صحیح باشد. شما نحوه فراگیری سازهای ایرانی را ببینید. در قدیم استاد يك قطعه را می‌زد، و شاگرد هم به سختی از او تقلید می‌کرد و این روش سینه به سینه، مشکلات خاص خود را داشت تا این که کلنل وزیري آمد و روشهای جدید علمی (و در عین حال آسان‌تری) را وارد کشور کرد. هنرستان تأسیس کرد، متد و روش به وجود آورد و گفت آموزش موسیقی هم مانند سایر هنرها و علوم باید روال صحیح داشته باشد و به نتایج بزرگی هم رسید.

خلاصه بگویم، تنها خواسته من این است که اطلاعات و معلوماتی را که در این زمینه به من داده شده و من آنها را به خوبی درسیه حفظ کرده‌ام، بتوانم به آیندگان منتقل کنم و برای این کار، باید زمینه مناسب، فراهم شود. من پیر شده‌ام، هیچ کس هم که عمر نوح ندارد. اگر کسی می‌خواهد در این مورد تصمیمی بگیرد، وقت چندانی باقی نمانده است!

□ این طور که شنیده‌ام حداقل یکی دو محل در کشورمان وجود دارد که به طور رسمی (دولتی) به این کار اختصاص دارد. مانند کارگاه سازسازی «مرکز حفظ و اشاعه موسیقی ایرانی» - که وابسته به صدا و سیما جمهوری اسلامی است - و نیز کارگاه سازسازی مربوط به «سازمان میراث فرهنگی» که زیر نظر وزارت علوم و آموزش عالی اداره می‌شود. افراد دیگری هم به طور خصوصی - به حق یا ناحق - کار می‌کنند. آیا برای شما امکان ندارد که در یکی از همین دو محل دولتی، به آموزش دادن هنرجویان بپردازید؟

■ عرض کنم به حضورتان که آن کارگاه «میراث فرهنگی» را که تقریباً خود ما تأسیس و راه‌اندازی

فکر کرد آن ویلن، ساخته «استرادیواریوس» بزرگترین سازنده ویلن جهان است. وقتی به اشتباه خود پی برد خطاب به شما چنین نوشت: «استاد جوان ساز ذوق! آقای قنبری، به شما صمیمانه تیریک می‌گویم. ساز شما نه تنها ذوق هنری سرشار و پشتکار فوق‌العاده شما را آشکار می‌کند، بلکه ادراک و احساس عمیق شما را نیز در مسأله مشکل صدای ویلن نمایان می‌سازد. کمتر اتفاق می‌افتد که این خواص باهم توأم شوند. بنابراین از صمیم قلب موفقیت‌های بزرگ‌تری را در آینده برایتان آرزو می‌کنم. رادتمند شما: دیوید اویستراخ.

● شانزدهم ژوئن ۱۹۶۰ - پاریس. و این در معنی بود که سایر کشورهای جهان در زمینه ساخت سازها به مراتب از ما ایرانیها تجربه و اطلاعات بیشتری داشتند و اصلاً ویلن يك ساز ایرانی نبود. آیا پس از سالها، آن احساس را که آن روز داشتید، به خاطر می‌آورید؟

■ دیوید اویستراخ قبل از نوشتن آن مطلب، يك بار به محل کار من آمد. من برای یکی از دوستانم در ایران (آقای بهارلو) نوشته‌ام که فردی به نام اویستراخ به دیدن من آمده، او در پاسخم نوشت که اگر این فرد، یار دیگر آمد، از وی تجلیل کنم. دفعه بعد که اویستراخ آمد به دیدن من، سازی را که ساخته بودم به او دادم. قطعه‌ای با آن نواخت و فوق‌العاده برایش جالب بود، به حدی که خاطر من هست حرفی زد که همه خندیدند، اما من متوجه نشدم. پس از رفتنش از همکارم پرسیدم که چه گفت؟ همکارم پاسخ داد اویستراخ گفت: «این قنبری! به رمز «ورنی حیوانی» پی برده است!» گویا در کتابهای اساطیری و مقدس به این قضیه اشاره شده بود که به وجود آورنده صدای زیبا از يك ساز، «ورنی حیوانی» است! در صورتی که من روحم از این مطالب خیرنداشت! او پس از دیدن و نواختن ساز، مرا صمیمانه در آغوش گرفت و از سرشوق، مرتب مطالبی به زبان روسی می‌گفت. من که نمی‌فهمیدم، دفترچه‌ای داشتم. به او دادم که برایم بنویسد تا بعداً ترجمه‌اش را ببینم. بعداً مطلب را به سفارت ایران در فرانسه بردم. گفتند نمی‌توانیم ترجمه‌اش کنیم. تا به ایران آمدم. يك نفر آن متن را از روسی به فرانسه ترجمه کرد و بعد از آن متن فرانسه به فارسی برگردانده شد. (در همین مصاحبه آن مطلب را خواندید).

□ به نظر شما، چگونه می‌توان هنرمندانی نظیر خودتان را در آینده تحویل جامعه داد؟ اصولاً آیا این کار، «شدنی» است؟ کمبودها، مشکلات و موانع این رشته هنری را در چه چیزهایی می‌بینید؟

■ من شخصاً در زندگی قانع هستم. امکانات مادی‌ام را طوری تنظیم می‌کنم که زندگی‌ام راحت بگذرد. قانع هستم و به همین دلیل هم از این نظر، هیچ غمی ندارم. اما يك مسأله بسیار مهم هست و آن این است که استادان و اجتماع و جامعه، يك سری معلومات و مهارت‌هایی به من داده‌اند. من از خودم چیزی ندارم. هرچه هست، از اجتماع گرفته‌ام. اگر من ادعا کنم که خودم به اینجا رسیده‌ام، حرف گزافی است. به این ترتیب من احساس می‌کنم که نسبت به اجتماع، دین و وظیفه‌ای دارم که باید ادا کنم. یعنی

کردیم و شاگردان خوبی هم تربیت شدند (که البته هم ما به آنها چیزهایی آموختیم و هم از آنها مطالبی یاد گرفتیم). آن کارگاه «حفظ و اشاعه» را هم به قول امروزی‌ها، استارتش را خود ما زدیم! یعنی وقتی می‌خواست راه اندازی شود، خود من به آنجا رفتم. در مورد تهیه وسایل اولیه‌اش نظر دادم و کمک کردم و آقای حسن زادخیر را که از شاگردان خوب خود بود، به آنجا معرفی کردم که با آوردن هنرمندان دیگر، کارشان کاملتر و بهتر شد. هرچند که من به طور کامل از پیشرفت هنری این دو محل راضی نیستم. می‌توانست با امکانات بیشتر، بسیار بهتر از این که هست، رشد کند و مؤثر باشد. از مشکلات کار هم (علاوه بر کمبود امکانات) یکی این است که این مراکز آموزشی، پراکنده است. پیشنهاد من - که چندی قبل هم پیش یکی از آقایان مطرح کردم - این است که همه این مراکز را جمع و جور کنند و یک مکان ثابت - اما وسیع و شایسته - برای این کار اختصاص یابد. اصلاً «سازمان میراث فرهنگی» که در حال حاضر زیر نظر وزارت آموزش عالی کار می‌کند، بهتر می‌بود که به وزارتخانه دیگری (مانند وزارت ارشاد و یا صدا و سیما) منتقل می‌شد، چون سنخیت بیشتری داشت.

اصلاً آقا! کار وقتی دولتی شد باید طبق ضوابط خاص خودش باشد. الان یکی از مسایلی این است که شاگرد را می‌آورند، کار را یادش می‌دهند، بعد از چندی تازه طلبکار هم می‌شود! این مسأله بزرگی است. در صورتی که من خودم یادم هست وقتی می‌خواستم کوچکترین چیزی در این رشته یاد بگیرم، کلی دوندگی می‌کردم، به این در و آن در می‌زدم تا بالاخره از فردی یا جایی، آن نکته مورد نظر را بیاموزم و همواره هم رهین منت آنها بوده و هستم. شما شاید باور نکنید. من وقتی می‌خواستم کاری را از استادی یاد بگیرم، به خانه‌اش که می‌رفتم خود را یک شاگرد کوچک محض به حساب می‌آوردم، خانه‌اش را جارو می‌کردم. معذرت می‌خواهم، به قول قدیمی‌ها «آفتاب‌اش را آب می‌کردم» تا دو کلمه چیز یاد بگیرم و از در آن خانه بیرون بیایم. حالا قضیه برعکس شده! خیلی‌ها می‌آیند در مراکز مختلف «معتبر» چیزهایی یاد می‌گیرند و آخر سر، طلبکار هم می‌شوند! اعتراض می‌کنند که آقا حقوق ما کم است، آقا این طور است، آقا آن طور است. در صورتی که در قدیم ما مدتها بیگاری می‌کردیم تا بلکه یک کلمه حرف از استادی یاد بگیریم آن هم با هزار منت که به جان می‌خریدیم.

به هر حال، بگذریم. روش صحیح برای ساختن آینده این هنر آن است که به جای این که به یک عده‌ای حقوق بدهند که بیایند و ساز بسازند، در هنرستانهای کشور یک رشته مستقل مخصوص سازسازی تأسیس کنند تا علاقمندان از سن و سال مناسب، این کار را شروع کنند و کار هم با دقت و وسواس پی‌گیری شود در آخر هم به آنها که صلاحیت خود را نشان داده‌اند، مدرک مناسب بدهند تا در آینده استاد این کار را تحویل جامعه بدهیم. همان طور که تقریباً در تمام دنیا رایج است.

□ گویا چنین رشته‌ای در هنرستانهای ما بوده...
■ خیر! فقط در مورد سازهای بادی، آن هم به طور

محدود... در ضمن جوانانی که به این رشته خاص در هنرستان خواهند رفت، خواه ناخواه، موسیقی را هم در حد مناسبی خواهند آموخت. و این یعنی چیزی که لازمه کار یک سازنده ساز است.

□ ما در حال حاضر کسانی را در کشور داریم که «ساز» می‌سازند اما از موسیقی هیچ اطلاعی ندارند...
■ ما به اینها می‌گوییم «جعبه‌ساز»؛ اینها «سازساز» نیستند. یک سازنده، باید حتی نوازندگی ساز تخصصی‌یی را که می‌سازد هم بداند تا بتواند روز به روز نقایص کارش را کمتر کند.
□ شنیده‌ایم که در حال ساختن - و یا بازسازی - یک «قانون» هستید. در صورتی که ساختن «قانون» مستقیماً در حوزه تخصص شما نبوده...

■ ببینید! اولاً من «ساز» نمی‌سازم که با آن تجارت کنم. ثانیاً بنا به مسئولیت و تعهدی که در قبال جامعه احساس می‌کنم، هر کاری که به من محول شود دلم می‌خواهد از روی اصول و با نهایت دقت انجام شود. «قانون» امروز در نظر بعضی‌ها به عنوان یک ساز عربی شناخته شده، اما به عقیده من سازی است که از ایران به سایر کشورها رفته است چون نمونه شکل این ساز در حجاز بهای دوران ساسانی ملاحظه می‌شود. به هر حال، این ساز، کلیدهایی دارد که به وسیله «دوبایی»هایی روی آن به طور ثابت نصب می‌شود. و از همین لحظه به بعد است که به یک معنی، سرنوشت و شیوه کار نوازنده را، سازنده ساز تعیین می‌کند. یعنی در حقیقت «سازنده» با این کارش هرکجا که کلید را نصب کند، برای نوازنده تعیین تکلیف کرده است که در این نقطه از ساز، این صدای خاص را باید تحویل بگیری؛ در صورتی که قضیه اصلاً به یک معنی باید برعکس باشد. و بخصوص در سازهای ایرانی، این کار اشتباه است. فلسفه حرکت دادن برده‌های «تار» چیست؟ این است که نوازنده هرکجا که دلش خواست آن صدا و نت مورد نظرش را از ساز بگیرد. چون حالت موسیقی ایرانی طوری است که نوازنده باید بتواند حرف دلش را از درون ساز بیرون بکشد. ساز «قانون» این ایراد عمده را داشت (و دارد) و حالا من دارم روی این نقطه ضعف کار می‌کنم تا «نت»ها و به اصطلاح برده‌ها بتوانند به میل نوازنده تغییر کنند. من با استفاده از نوعی «ریل» کاری کرده‌ام که این امکان برای نوازنده ایجاد شود. پوست خور قانون را هم که سابقاً یک دست بود، تغییر دادم، چهار قابه شد و تبدیل به یک قانون کاملتر و ایرانی‌تر که مشکلات را کم کرد.

□ ساز سنتور هم همین اشکال را به نوعی دارد. گویا چنین کاری از طرف یک سازنده مبتدی، در مورد سنتور هم شده است...

■ نمی‌دانم این شخص کیست. اما خود من سالها پیش چنین کاری کرده‌ام. یعنی درحقیقت چند کار روی سنتور انجام دادم. اولاً «ریل»هایی روی آن کار گذاشتیم که با حرکت دادن آنها، صدایش تغییر می‌یافت. ثانیاً سنتور چون از نظر «گوشی بندی» به عقیده من ایراد داشت و نمی‌توانست «کوک» را دقیق نگه دارد (کوک کردن سنتور هم که مشکل است و وقت

می‌گیرد) تکنیکی را در مورد همین «گوشی»ها ابداع کردم که راحت کوک می‌شد و کوکش هم به آسانی عوض نمی‌شد، اما متأسفانه تکنیک قوی‌یی لازم داشت و مخارجش هم زیاد می‌شد. در حال حاضر، نمونه سنتوری که روی آن این ابداعات را انجام داده‌ام در «سازمان میراث فرهنگی» موجود است و این مدت بسیار خوبی بود برای رفع اشکال عمده سنتور اما نیاز به «قالب سازی» عظیمی دارد که هزینه زیادی می‌برد. یعنی سرمایه‌گذاری اولیه‌اش زیاد است. اما اگر «قالب سازی» اولیه انجام شود، دیگر بقیه کار راحت است و در نهایت هم وقتی تولیدش به حد مطلوب برسد، هزینه یک واحد تمام شده‌اش برای خریداران علاقمند پایین خواهد آمد. و همین جای اشاره کنم که «تکنیک»های سازسازی در دنیا، بسیار بالا است و اگر کسی به این رشته علاقمند است باید برایش سرمایه‌گذاری اولیه مناسبی در نظر بگیرد، که البته بازدهی مناسبی هم خواهد داشت. (و این کار هم کار یک فرد یا یک مرکز خصوصی نیست. نمونه اول کار را من با دست ساخته‌ام اما اگر این رشته بخواهد دنبال شود نیاز به حمایت سازمانهای مربوطه دارد).

□ اگر قرار باشد در مورد نحوه ساختن سازهای مختلف، کتابی تدوین شود، حاضرید تجربیاتتان را در اختیار تدوین‌کنندگان آن کتاب (یا کتابها) قرار دهید؟
■ بله که حاضریم. اصلاً نامی هم از من برده نشود. هرچه که می‌دانم در اختیار می‌گذارم. دنیا که به کسی وفا ندارد، من هم که در این سن و سال، چیزی از دنیا نمی‌خواهم، اما یک نکته ظریف هم هست: «این کار با یک نفر و دو نفر به سامان نمی‌رسد. تشکیلات و بودجه و برنامه و نظم نیاز دارد. یعنی اگر روزی این کار بخواهد انجام شود. علاقمندان یا کسانی که مورد نظر شما هستند باید بیایند. از همان لحظه‌ای که من یک تکه چوب را از درختی بریده‌ام و در دست گرفته‌ام، نگاه کنند، گوش بدهند بنویسند، و یا حتی فیلمبرداری کنند. که اولاً مثلاً این چوب از چه نوعی باید باشد، و بعد چه باید کرد... تا انتهای کار. اگر مسأله عکس و فیلم هم پیش بیاید، هیچ نیازی نیست که از «صورت» من فیلم بگیرند. فقط دوربین را روی دستهای من تنظیم کنند و کار را پله به پله ضبط کنند. حتی نیاز به یک نفر نقشه‌بردار یا چه می‌دانم «آرشیستک» دارد که

نقشه‌های فنی کار را بکشد. این کار را در مورد ویلن. سه تار، تار، سنتور... بسیاری سازها می‌شود انجام داد. من در ساخت ویلن که لااقل سیصد سال سابقه عمده در خارج دارد، تغییراتی داده‌ام که به تأیید استادان جهانی، کار را بهتر کرده است و هرکدام از کارهایم نیز یک فلسفه خاصی دارد. یادم هست در سفری که مدتها پیش به انگلستان رفته بودم، دیدم آقای آندره هیل - که در کلاسها همکار من بود - بعضی از ابداعات مرا (که قبلاً انجام داده‌ام) در کار خودش پیاده کرده است. روی سازهای ایرانی هم باید روز به روز کار شود. من با حفظ سنت‌ها مخالف نیستم اما هر کاری نیاز به پیشرفت و ابداع هم دارد. و این کار هم اگر از روی صلاحیت و با فلسفه صحیح این هنر، انجام

شود نه تنها سنت شکنی و از بین بردن اصالت، نیست، بلکه کمک به بهتر عرضه کردن همان سنت‌ها و اصلتهاست. به عنوان مثال من «سه‌تاری» را ساختم که «خرک» آن ثابت است. این حرفها تخصصی است و ممکن است حوصله بعضی خوانندگان شما را - با این کمیود کاغذ - سر ببرد، و به همین جهت کوتاه می‌کنم: ساختمان «سه‌تار» طوری است که ارتفاع «خرک» که زیر سیمها و روی کاسه ساز قرار می‌گیرد باید حدود ۴ تا ۵ میلی‌متر باشد. حالا اگر این ارتفاع زیاد شود، فشار زیادی به دست نوازنده می‌آورد و اگر کم شود، به اندازه کافی به صدای ساز نیرو نمی‌دهد (خرک سه‌تار بسیار کوچک است و ظریف). من با خودم فکر کردم که «خرک» را به جای این که متحرک باشد، ثابت بسازم که نیرویی که به سیمها وارد می‌شود و صفحه را به ارتعاش درمی‌آورد و صدای ساز را درمی‌آورد، مناسب باشد...

و اما «چوب‌تار» مسأله دیگری دارد و حساس است. چون کاسه تار يك تکه است و باید تیشه بخورد، اولاً مدتی برای کشیدن شیره چوب، باید در آب بخوابد، و بعد هم آن را ذره ذره، به مرور تیشه بزنند و به اصطلاح عملش بیاورند. و البته این قالب‌سازی را در مورد تار نمی‌پسندیم و این همان جایی است که به نظر من اصلاً نباید به سنتها دست زد. چون این کاسه تاری که امروز به ما رسیده، کاملترین است و از این بهتر هم نمی‌شود. اگر دست بخورد، ممکن است بهتر هم بشود، اما دیگر نامش «تار» نخواهد بود و ماهیتش را از دست خواهد داد.

اصلاً فورم کاسه‌ی تار به قدری هنری است که حتی می‌شود شخصیت سازنده تار را در کاسه‌ی آن دید که مانند دو قلب به همدیگر چسبیده است. مثلاً تار یحیی را که می‌بینم، به راحتی می‌فهمم که يك «عاشق» بوده است. اما سرینجه تار را باید عوض کرد. که از نظر نیرویی که به ساز وارد می‌شود باید مناسب‌تر باشد. و آن ابداع هم شکر خدا حالا دیگر جا افتاده است...

□ صحبت دیگری هم دارید؟

■ در تمام عمرم به اندازه سه نفر کار کردم. (البته باید ثبت درست باشد. حتی دهقانی که روی زمین بذر می‌باشد باید ثبت درست باشد.) يك روز فردی به اتفاق یکی از شاگردان قدیمی‌ام پیش من آمد. گفت این آقا سازهایی را که می‌سازد به صد هزار تومان می‌فروشد! شما چند می‌فروشید؟ با خودم فکر کردم که اولاً باید ثبت درست باشد، وگرنه هیچ کاری درست نمی‌شود. نگاهی به او کردم. آن فرد دوم گفت شما باید سازهایتان را لااقل دو برابر ایشان بفروشید! گفتم آخر چرا؟ احتیاجی نیست. درست است که سازهای مرا به قیمت‌های گزاف خرید و فروش می‌کنند. اما با توجه به کیفیت کار، «انصاف» هم چیز خوبی است. این را به همه کسانی که می‌خواهند این هنر را ادامه بدهند می‌گویم که کارشان از روی انصاف و اصول باشد. این کار، يك هنر است. تجارت نیست...

۱) سنتور کروماتیک: به طور کلی سنتور معمولی، فاقد تمامی فواصل «کروماتیک» مخصوص موسیقی ایرانی است و نوازنده برای آن که از دستگاهی به دستگاه دیگر برود، مجبور است كوك ساز را تغییر دهد، و یا در پاره‌ای موارد محل خرکها را عوض کند. و این مشکل بزرگی در نوازندگی سنتور به حساب می‌آید. «سنتور کروماتیک» برای رفع این مشکل، برای اولین بار به پیشنهاد استاد حسین دهلوی (که ریاست هنرستان عالی موسیقی ملی را برعهده داشت) ساخته شد.

□ راجع به شکل ظاهر ساز، چه نظری دارید؟
■ این هم مهم است. بعضی‌ها فکر می‌کنند ساز فقط باید صدای خوبی بدهد. بعضی‌ها هم دلشان می‌خواهد يك ساز، فقط قشنگ باشد و خوش رنگ و خوش جنس. در صورتی که این دو باید باهم باشد. یادم هست در سی سال پیش فردی سه‌تار می‌ساخت، تکنیکش هم طوری بود که مختص خودش بود، اگر فرد دیگری می‌خواست این کار را انجام دهد می‌بایستی سی سال دیگر کار کند. برای رفع این مشکل قالبهای چوبی می‌ساختیم که سازنده کارش بسیار راحت می‌شد. و اخیراً هم که قدری فراغت داشته‌ام، يك قالب فلزی (برای سه‌تار) ساختم و همین طور برای (تنبور) که هم کار ساخت را آسان می‌کند و هم به سازنده اجازه نمی‌دهد که زیاد به بیراهه برود. کار او را در جهت مثبت، مهار می‌کنم. به هر حال حتماً باید از تکنیک‌ها و ابزارهای جدید استفاده کرد. تا جایی که امکان دارد، باید این کار را انجام داد. من چند سال قبل، سرینجه سه‌تار را تغییر دادم با اعتراض رو به رو شد، حالا دارد جا می‌افتد. در حال حاضر هم برده‌های سه‌تار را به صورت متحرک و فلزی (کشویی) ساختم، که کار نوازنده را سهل‌تر و سریعتر می‌کند. این یکی را مدعی هستم که کار خوبی است.

□ استاد! آیا چوب درخت خاصی برای سه‌تار و تار مناسب است؟ در قدیم معتقد بودند که مناسب‌ترین چوب برای این کار، چوب درخت توت است و...

■ ببینید! اگر منظورتان «سه‌تار» است که فرق نمی‌کند. همین الان می‌شود چوب را از درختی برید و سه‌تار ساخت و نوع چوب، هیچ اثری ندارد. دلیل هم دارم. علتش هم این است که ما برای ساختن سه‌تار قالبهایی ساخته‌ایم که «ترك» سه‌تار را (که بعد کاسه می‌شود) درون آن، خم می‌کنیم و بعد تقریباً حدود ۱۰۰ درجه حرارت به این قالب می‌دهیم، «ترك» سه‌تار را هم در آب می‌خیسانیم و روی این قالب می‌بندیم، با این کار، هرچه شیره در چوب باشد بیرون می‌آید، اصلاً می‌شود يك چوب صد ساله! در قدیم چوب را مدت‌ها در پهن گاو می‌خواباندند چون پهن خاصیتی دارد که شیره چوب را می‌کشد. در قدیم چوبهای گردو

● دیوید اویستراخ وقتی در ۳۰ سال قبل ساخته دست استاد قنبری را دید آن را با یکی از ساخته‌های استرادیوار یوس اشتباه گرفت!

